

نقد
اقتصاد سیاسی

یک مرد هفتم جان برجر و ژان مور



ترجمه‌ی لیلی بهبانی

نقد اقتصاد سیاسی

دی‌ماه ۱۳۹۵

جان برجر، منتقد، داستان‌نویس، نقاش و شاعر رادیکال دوم ژانویه‌ی سال جاری در سن ۹۱ سالگی درگذشت. از وی از جمله کتاب درباره‌ی نگریستن (ترجمه‌ی فیروزه مهاجر، انتشارات آگاه، ۱۳۷۷)، به فارسی ترجمه شده است. کتاب «مرد هفتم» از جمله آثار جامعه‌شناختی برجر که به همراه ژان مور، عکاس، نخستین بار در سال ۱۹۷۲ منتشر و بعد از آن به زبان‌های متعددی ترجمه شد. آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی پیش‌گفتار، سخنی با خوانندگان و نیز نخستین فصل کتاب مرد هفتم است که به مناسبت درگذشت وی برای نخستین بار به فارسی منتشر می‌شود.^۱

یک مرد هفتم

کتابی از کلمات و تصاویر

درباره‌ی تجربه‌ی کارگران مهاجر به اروپا

جان برجر و ژان مور

با همکاری اِزُون بلومبرگ

انتشارات ورسو

لندن * نیویورک

این کتاب به دست

اِزُون بلومبرگ، نقاش

ریچارد هولیس، طراح

ژان مور، عکاس

جان برجر، نویسنده

[لیلی بهبهانی، مترجم

محسن هویدایی، ویراستار]

تهیه شده است.

^۱ مترجم از محسن هویدایی به خاطر ویرایش متن سپاسگزار است

پیش‌گفتار

این کتابی برخلاف نویسندگان با گذر سال‌ها جوان‌تر شود ممکن است. همان چیزی که به باور من ممکن است برای یک مرد هفتم‌اتفاقی باشد. سعی خواهم کرد چرایی‌اش را توضیح دهم.

کتاب از جهاتی معین منسوخ شده است. آماری که نقل کرده دیگر صدق نمی‌کنند. ارزش پول‌ها تغییر کرده‌اند. در نتیجه‌ی فروپاشی شوروی و برپایی نظام اقتصاد جهانی موسوم به نولیبرالیسم - یا دقیق‌تر بگوییم فاشیسم اقتصادی - ساختار سیاسی جهان دگرگون شده است. قدرت اتحادیه‌های کارگری و قدرت دولت‌های ملی هر دو کم شده‌اند. حالا کارخانه‌ها هم پایه‌پای کارگران در حال مهاجرت‌اند. ساختن کارخانه در جایی که نیروی کار ارزان موجود است همان قدر آسان شده که وارد کردن نیروی کار ارزان. فقرا فقیرتر شده‌اند. تراکم کنونی قدرت اقتصاد جهانی بی‌سابقه است. عاملان آن {ایجاد چنین وضعیتی} بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی‌اند. هیچ اسمی از این نهادها در کتاب برده نشده است.

خالقان در هر زمینه‌ای، به‌ندرت به واقعیت آنچه خلق می‌کنند واقف‌اند. آن‌ها بیش از حد غرق مشکلات آنی پیش رویند. از آن‌چه در پس مأموریت آنی نهفته صرفاً درک گنگی دارند.

مأموریت آنی ژان مور و من وقتی روی یک مرد هفتم کار می‌کردیم این بود که نشان دهیم چگونه اقتصاد ملل ثروتمند اروپا در سال‌های دهه‌ی شصت به نیروی کار ارزان چندی از ملل فقیرتر وابسته شده بود. نیروی پیش‌برنده‌ی کتاب، از دید ما سیاسی بود. امید ما این بود که آغازگر بحث، و بیش از هر چیز، مشوق همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر باشیم.

آن‌چه بعد از انتشار اتفاق افتاد دور از انتظار بود. مطبوعات تقریباً کتاب را نادیده گرفتند. بعضی منتقدان به حکم بی‌مایگی به آن اعتنا نکردند: جزو‌ای، به‌زعم آنان، سردرگم میان جامعه‌شناسی، اقتصاد، گزارش‌گری، فلسفه و کوششی مبهم در شعرسرای. در یک کلام: غیرجدی.

در جنوب جهانی واکنش متفاوتی وجود داشت. ترجمه‌ی کتاب به زبان‌های ترکی، یونانی، عربی، پرتغالی، اسپانیایی و پنجابی آغاز شد. بعضی از همان‌هایی که کتاب درباره‌شان بود شروع به خواندن‌اش کردند.

هنوز گاهی به خوانندگانی از جنوب برمی‌خورم که با من از تأثیر کتاب بر خودشان صحبت می‌کنند؛ وقتی در حلبی‌آبادی از استانبول، بندری یونانی، زاغه‌های مادرید، دمشق یا بمبئی {کتاب} برای اولین بار به دست‌شان رسید. در این مکان‌های متفاوت کتاب پیامی آشنا داشت. دیگر رساله‌ای جامعه‌شناختی (یا حتی در درجه‌ی نخست سیاسی) نبود، بلکه کتابچه‌ای از سرگذشت‌ها بود؛ زنجیره‌ای از لحظات زیسته، مانند آن‌چه در آلبوم عکس خانوادگی یافت می‌شود.

چه طور می توان این پیوند «خانوادگی» را توضیح داد؟ خانواده‌ی چه کسی؟ کجا زندگی می کنند؟ با کدامین گذشته؟ با امیدهایی که در کدامین آینده جا دارند؟

شاید ریشه‌ی این پیوند خانوادگی در مهاجرت بوده و باشد. به نظر می رسد پیام آشنای کتاب رو به آن‌هایی است که کنده شدن و جدایی از خانواده را تجربه کرده اند. همان گونه که بارها گفته و میلیون‌ها بار بیش از آن زیسته شده، مهاجرت در مقیاسی بی سابقه و بیژگی تاریخی دورانی است که در آن زندگی می کنیم. یک مرد هفتم می تواند به سان آلبومی خانوادگی به دست آن‌هایی باز شود که مجبور شده اند و امروز مجبورند خانواده هاشان را به امید کسب دستمزدی ترک کنند که امکان بقای همان خانواده ها را فراهم می کند.

در آلبوم‌های خانوادگی سنتی موقعیت‌هایی وجود دارند که تکرار و باز تکرار می شوند: عروسی، به دنیا آمدن اولین فرزند، کودکانی که مشغول بازی در حیاط یا کوچه اند، تعطیلاتی کنار دریا، دوستانی که دوشادوش هم به دوربین و گویی به یکدیگر لبخند می زنند، کسی در حال فوت کردن شمع‌های تولد، فرزند دوم، آخرین دیدار دایی خوش مشرب، و و.

در این کتاب، جایی که تصاویر گاه سیاه و سفید و در فرم عکس‌اند و گاه مطلقاً کلامی، لحظاتی که درجا قابل بازشناسی اند به تجربیاتی متفاوت ارجاع می دهند: رؤیای همیشگی بازگشت به خانه، اشک‌های مشترک از درک این که چنین رؤیایی هرگز به حقیقت نمی پیوندد، شهادت کوچ، تاب آوردن سفر، شوک رسیدن از راه، دعوت‌نامه‌ی کذایی برای آمدن و {به بقیه} پیوستن که از پی می آید (با بلیط همراه اش)، مرگ‌های فراق، شب‌های سیاه خارج، سماجت راسخ بقا.

و چیز دیگری اتفاق می افتد که آن هم ویژه‌ی آلبوم عکس خانوادگی است. پیام‌های درون‌اش با گذر زمان تغییر می کنند. آن وقت‌ها کسی نمی دانست که آن واپسین دیدار دایی خوش مشرب است. عکس با مرگ او دچار تغییر شد. موقع دیدن عکس‌های عروسی کسی به سن زوج توجه نمی کرد چون سن آن‌ها چیز مهمی دانسته نمی شد. سی و پنج سال بعد که دخترشان به آن {عکس} نگاه می کند و می گوید: پس بابا وقتی از من جوان تر بود این شکلی بود! یک عکس، بی اختیار به گواهی برای جوانی یک مرد بدل شده است. آن چه عادی بوده، شگفت‌انگیز یا تکان دهنده یا مقدس می شود؛ چرا که زندگی هم شگفتی‌های خودش را دارد.

همین به توضیح این که چرا من و ژان مور زمان کار روی کتاب دقیقاً نمی دانستیم در حال خلق چه هستیم کمک می کند. زمانی بود که به ساختن یک فیلم فکر کردیم، اما (شاید خوشبختانه) نتوانستیم پول مورد نیاز را جمع آوری کنیم. پس به جای آن شروع به تهیه‌ی کتابی از لحظات (ثبت شده در تصاویر یا کلمات) کردیم، و این لحظات را در فصل‌هایی چیدیم که به سکانس‌های یک فیلم شباهت داشتند.

ما سعی کردیم تا جای ممکن - هم چون کلوزآپ - به آن لحظات نزدیک شویم و با آن‌همه نزدیک شدن، بسیاری از آن‌چه بعدها آشکار شد از چشم‌مان پنهان ماند. هر چند خوشبختانه وسوسه نشدیم ابهامات، ناسازگاری یا نافرمانی واقعیت را حذف کنیم. ما کوتاه‌نگر بودیم اما نوعی از خردمندی هم داشتیم، خردی سرسختانه که مانع از ساده‌سازی می‌شد. نافرمانی واقعیت به گونه‌ای جبران کار ما را کرد که مجاز هرگز نمی‌تواند. این آلبوم زنده است.

امروز کتاب در دست بازنشر است و خوانندگان جدیدی می‌یابد؛ از جمله مهاجران جوانی که هنگام نخستین انتشار به دنیا نیامده بودند. آن‌ها به آسانی خواهند دید چه چیزی تغییر کرده و چه چیز تغییری نکرده است. آن‌ها رشادت، عزت نفس و یأس قهرمانانی را بازخواهند شناخت که ممکن است والدین خود آن‌ها بوده باشند. چنین شناختی به آن‌ها کمک خواهد کرد در لحظات وحشت راسخ بمانند، و در دیگر لحظات، شجاعت تسخیرناپذیر آن‌ها را می‌افزاید.

جان برجر ۲۰۱۰

سخنی با خوانندگان

این کتاب درباره‌ی یک رؤیا/کابوس است. به چه حقی می‌توانیم تجربیات زیسته‌ی دیگران را رؤیا/کابوس بنامیم؟ نه چون حقایق چنان سرکوب‌گرند که می‌توان آن‌ها را به‌ملایمت کابوس خواند؛ و نه چون امیدها را می‌توان به‌ملایمت رؤیا خواند.

کسی که خواب می‌بیند، در رؤیا اراده می‌کند، کنش دارد، واکنش نشان می‌دهد، سخن می‌گوید و با این‌همه تسلیم رُخ‌نمایی داستانی می‌شود که به زحمت بر آن تأثیر می‌گذارد. رؤیا بر او حادث می‌شود. بعدها می‌تواند تعبیرش را از دیگری بپرسد. اما گاهی فرد خفته می‌کوشد عمداً خود را از خواب بپراند تا به رؤیا پایان دهد. این کتاب تجسم چنین قصدی درون رؤیایی است که سوژه‌ی کتاب و هر یک از ما به خواب می‌بینیم.

ترسیم خطوط کلی تجربه‌ی کارگر مهاجر و پیوند زدن میان این و هر آنچه او را دربرگرفته - چه فیزیکی و چه تاریخی - همان فهم قاطعانه‌تر واقعیت سیاسی جهان در لحظه‌ی کنونی است. این مقوله اروپایی است اما معنایی جهان‌شمول دارد. موضوع آن «ناآزادی» است. تنها پیوند زدن یک نظام اقتصادی بیرونی با تجربیات درونی آنان که در دام‌اش گرفتارند درک کاملی از این ناآزادی به دست می‌دهد. در واقع، ناآزادی نهایتاً همین رابطه است.

این کتاب از تصاویر و کلمات تشکیل شده است. هر دوی آن‌ها باید در ظرف خودشان خوانده شوند. به‌ندرت تصویری برای توصیف نوشتار به کار رفته است. عکس‌ها که در طول دوره‌ای چندین‌ساله به‌دست‌شان مور گرفته شده‌اند گویای چیزهایی فرای کلمات‌اند. عکس‌های پی‌درپی بیان‌گر چیزی هستند: بیانی هم‌سنگ و قابل‌قیاس با نوشتار، اما متفاوت از آن. آن‌جا که اطلاعات مستند کاوش در عکس را آسان‌تر می‌کرده، تصویر با توضیح همراه شده است. آن‌جا که ارائه‌ی این اطلاعات ضرورتی آنی ندارند، توضیح عکس را می‌توان در فهرست تصاویر آخر کتاب یافت. چندی از عکس‌ها نه به‌دست‌شان مور بلکه توسط اِزون بلومبرگ گرفته شده‌اند، هم‌او که سهم بزرگی در طراحی و ساختار تصویری کتاب نیز داشته است.

تعداد قابل‌توجهی نقل‌قول در جای‌جای نوشتار آورده شده‌اند که مراجع آن‌ها نه در صفحه‌ی انتشار، که در انتهای کتاب آورده شده است. این‌ها به حقایق و فرایندهایی مربوط‌اند که دلالت‌هایی فراتر از اثر نویسنده دارند.

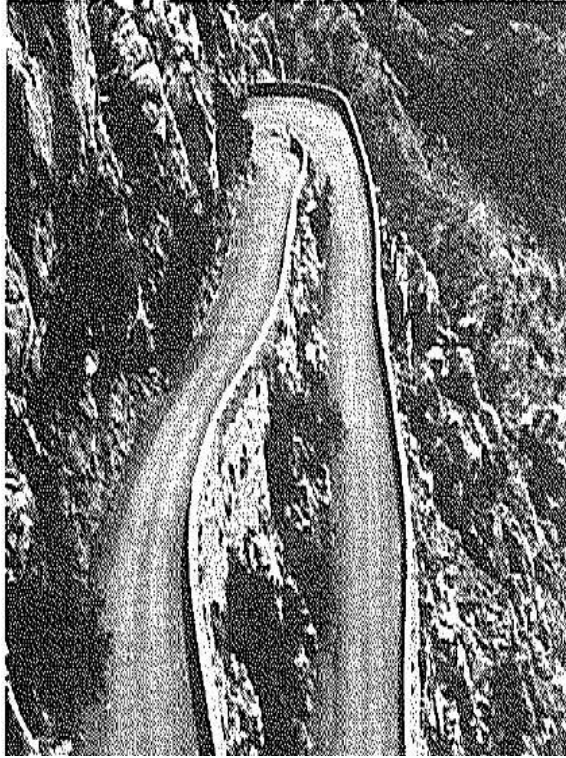
بسیاری از کارگران مهاجر به اروپای شمال غربی از سرزمین‌های پیش‌تر مستعمره می‌آیند - اهالی کارائیب، پاکستانی‌ها و هندی‌ها در انگلستان، الجزایری‌ها در فرانسه، کارگرانی از سورینام در هلند، و غیره. شرایط زندگی و کار آن‌ها عمدتاً به کارگرانی شباهت دارد که از جنوب اروپا می‌آیند. همان استعمار را تجربه می‌کنند. اما تاریخ حضور آن‌ها در کلان‌شهرهای (شمال جهان) بخشی از تاریخ استعمار و استعمار نو است. در راستای ارائه‌ی دقیق‌ترین تعریف ممکن برای پدیده‌ی نوظهور مهاجرت میلیون‌ها دهقان به کشورهای پیشرفته‌ی اروپا با آن‌ها نداشته‌اند، تمرکز ما این‌جا بر مهاجرانی است که از اروپا می‌آیند. از همین روست که هیچ عکس و متنی به بریتانیا،

که عمده‌ی مهاجرانش از مستعمرات پیشین می‌آیند، اشاره‌ای مستقیم ندارد. این تمایزی تصنعی است، اما به تمرکز دقیق‌تر کمک می‌کند.

در میان کارگران مهاجر در اروپا احتمالاً دو میلیون زن وجود دارند. بعضی در کارخانجات کار می‌کنند و بسیاری در خدمات خانگی مشغول‌اند. برای به‌شایستگی نوشتن از تجربیات‌شان، کتابی از آن‌ خود لازم است. امیدواریم این‌گونه شود. کتاب ما محدود به تجربیات کارگر مهاجر مرد است.

کتاب در سال ۱۹۷۳ و نیمه‌ی اول سال ۱۹۷۴ نوشته شده است. از آن هنگام تاکنون سرمایه‌داری با بدترین بحران اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی مواجه شده است. این بحران به بیکاری و کاهش تولید انجامیده است. شمار کارگران مهاجر در برخی بخش‌ها پایین آمده است. بنابراین بعضی از آمار موجود در متن ممکن است به‌روز نباشند. با این‌همه، وابستگی همیشگی اروپای غربی به میلیون‌ها کارگر مهاجر، حتی در طول بحران، نشان می‌دهد که ادامه‌ی هستی این نظام اقتصادی بدون نیروی کار مهاجر ممکن نیست.

۱. کوچ / عزیمت



هفتمی

اگر رهسپار این جهان هستی،
بہتر است ہفت بار زاییدہ شوی.
یک بار، در خانہ‌ای کہ آتش گرفتہ،
یک بار، در سیلی بہ سردی انجماد،
یک بار، در دیوانہ‌خانہ‌ای بی در و پیکر،
یک بار در گندم‌زاری بہ بارنشستہ،
یک بار در صومعہ‌ای بی سکنہ،
و یک بار در میان خوکان در طویلہ،
شش نوزاد گریان، کافی نیست:
تو خود باید ہفتمی باشی.

وقتی برای بقا باید بجنگی،
بگذار دشمنات ہفت تا ببیند،
یکی، از کاردست‌شستہ در روز یک‌شنبه،
یکی، در حال آغاز کارش در روز دوشنبہ،
یکی، کہ بی دستمزد درس می‌دہد،
یکی، کہ شنا را در حال غرق شدن آموخت،
یکی، کہ دانہ‌ی یک جنگل است،
یکی، کہ نیاکان وحشی‌اش محافظش اند،
اما این ہمہ حُقہ‌ہاشان کافی نیست:
تو خود باید ہفتمی باشی.

اگر می‌خواہی زنی پیدا کنی،
بگذار ہفت مرد در پی او باشند.
یکی، کہ دل‌اش را بہ جای کلمات می‌دہد،

یکی، که از خود مراقبت می‌کند،
یکی، که مدعی رؤیابافی است،
یکی، که او {زن} را از پس دامن‌اش حس می‌کند،
یکی، که روسری او {زن} را لگد می‌کند:
بگذار آن‌ها مانند مگسان دورش وز و وز کنند.
تو خود باید هفتمی باشی.

اگر می‌نویسی و از پس‌اش برمیایی،
بگذار هفت مرد شعرت را بنویسند.
یکی، که دِه‌کی مرمین می‌سازد،
یکی، که در حین خواب به دنیا آمده،
یکی، که آسمان را بر نقشه می‌کشد و می‌شناسد،
یکی، که کلمات او را به نام صدا می‌زنند،
یکی، که نفس‌اش را به کمال رسانده،
یکی، که موش‌های زنده را کالبد می‌شکافد.
دو تای این‌ها شجاع‌اند و چهارتاشان عاقل؛
تو خود باید هفتمی باشی.

و اگر همه چیز همین جور که نوشته شد اتفاق بیافتد،
تو به‌ازای هفت مرد خواهی مُرد.
یکی، که به جنبش در آورده و مکیده،
یکی، که پستان سفت جوانی را به مشت گرفته،
یکی، که بشقاب‌های خالی را پرتاب می‌کند،
یکی، که به فقرا تا پیروزی کمک می‌کند،
یکی، که تا به سرحد تکه‌تکه شدن کار می‌کند،
یکی که فقط خیره به ماه می‌ماند:
جهان سنگ گور تو خواهد بود،

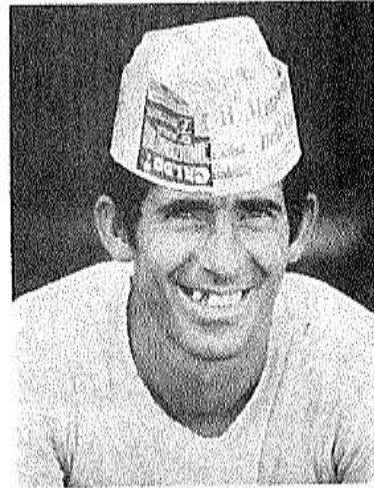
تو خود باید هفتمی باشی.

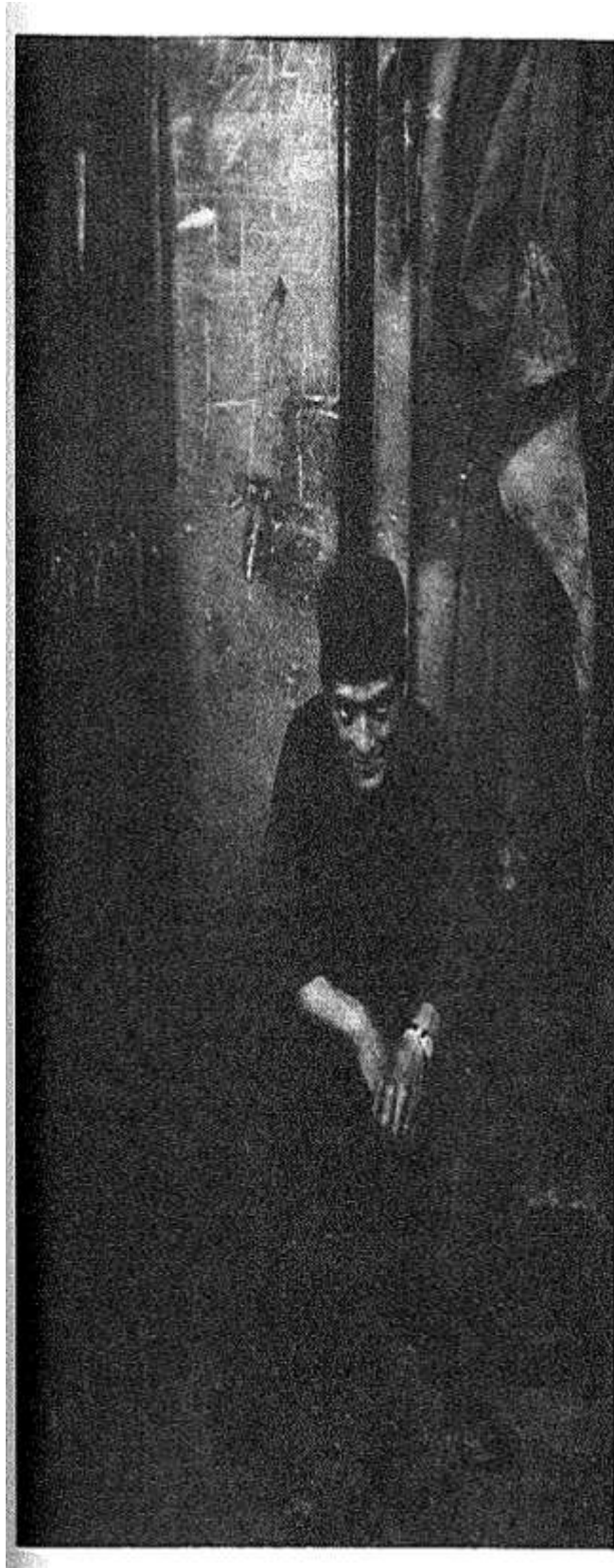
آتیلا یوژف

در آلمان (و بریتانیا) از هر هفت کارگر ساده یکی مهاجر است. در فرانسه سویس و بلژیک تقریباً ۲۵ درصد نیروی کار صنعتی خارجی اند.



در رؤیا دوستی به دیدارم آمد. از دوردست‌ها. در رؤیا از او پرسیدم «با قطار آمدی یا با عکس»؟ عکس‌ها جملگی
شکلی از انتقال و نمودی از غیبت‌اند.



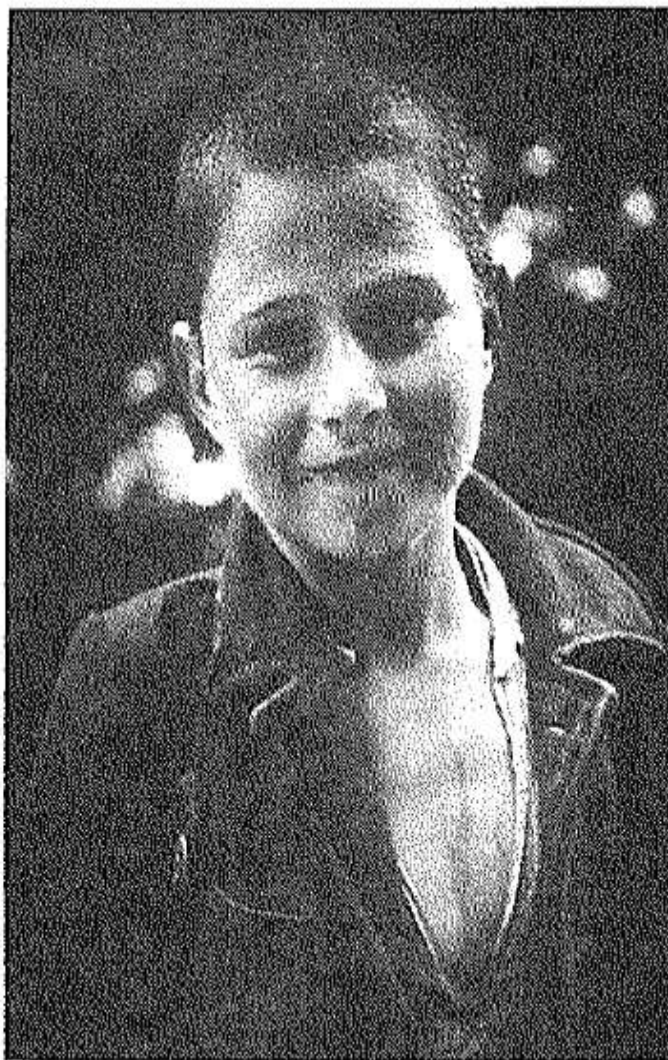


او {یک مرد}. موجودیت کارگر مهاجر.

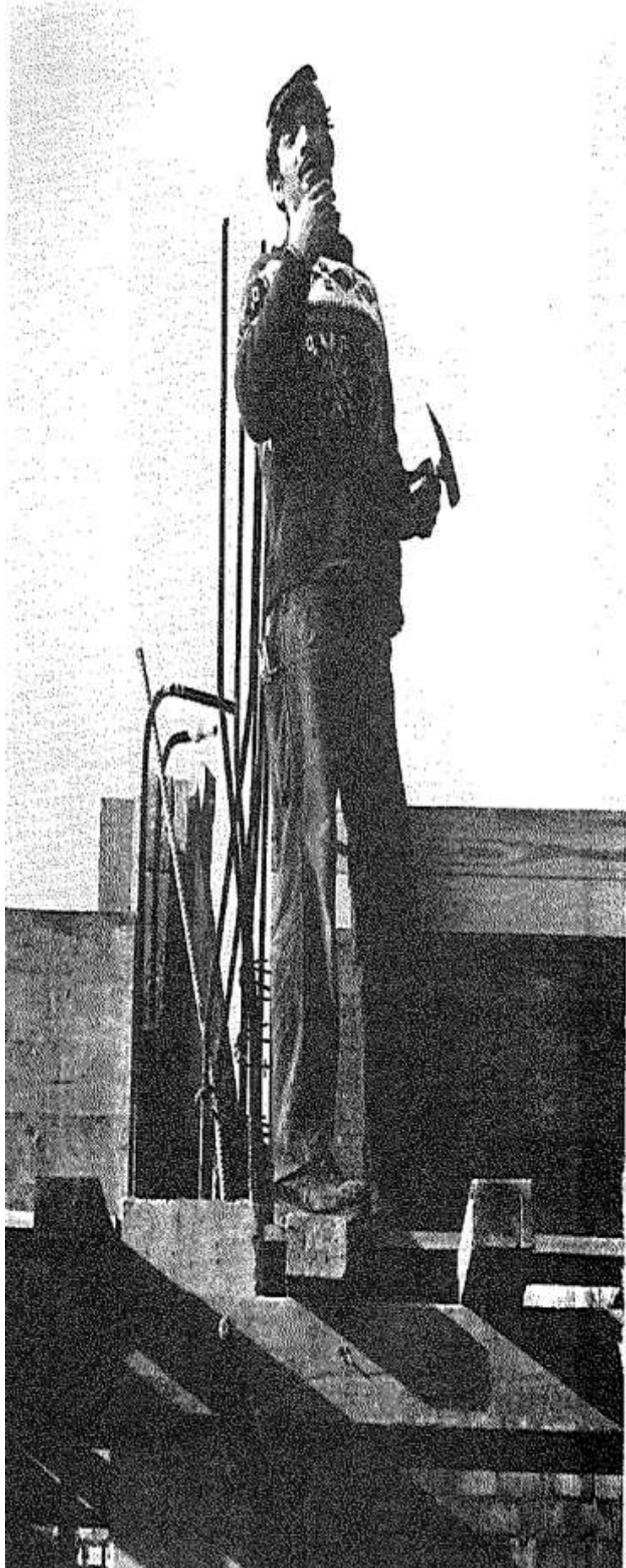


در میان کاغذهای دستمالی شده‌ی چپانده در کت‌اش به دنبال عکسی می‌گردد. پیدایش می‌کند. هنگام تحویل دادن اثر انگشت شست‌اش را بر آن می‌گذارد. تقریباً از قصد، به‌سان نشانی از مالکیت. یک زن یا شاید یک کودک. عکس معرف غیبتی است. گیریم ده سال هم از آن گذشته باشد، فرقی نمی‌کند. جایی را خالی نگه می‌دارد به این امید که اوایی که درش نشسته روزی باز با حضور خود آن را پر کند. بی‌آن‌که نگاهی به آن بیاندازد فوراً آن را به جیب‌اش برمی‌گرداند. گویی نیازی به وجود آن در جیب‌اش باشد.

عکس‌های این کتاب کارکردی وارونه دارند.

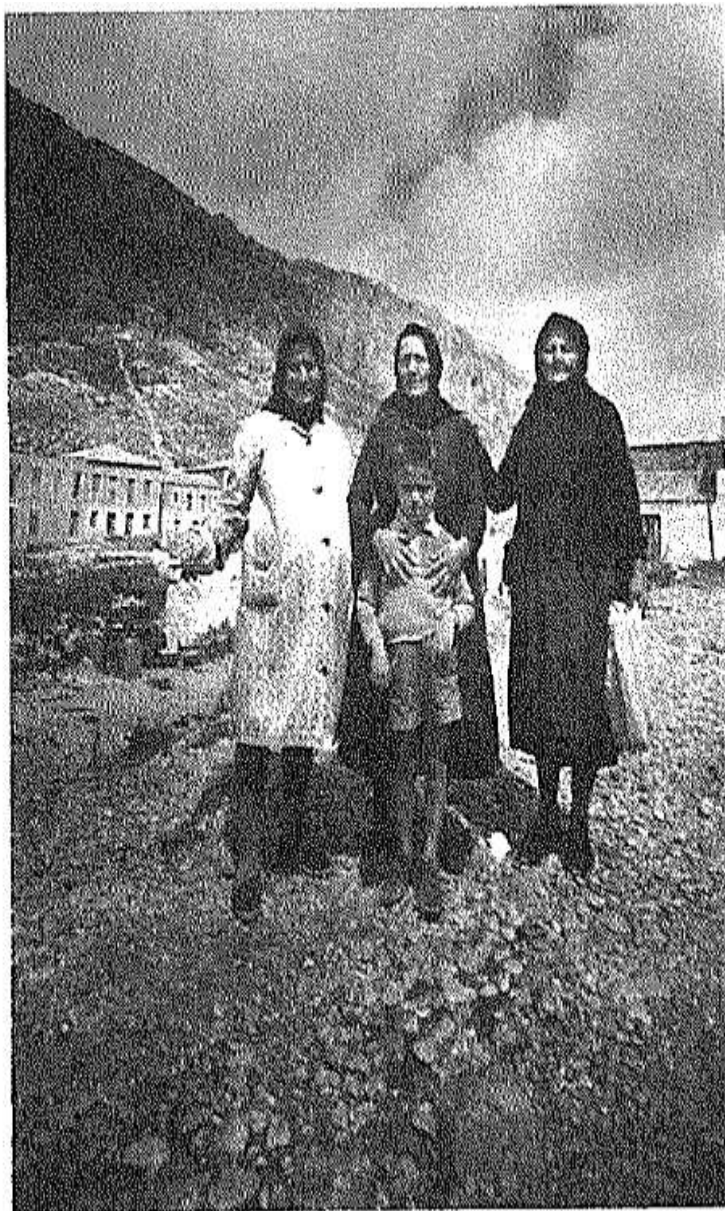


عکسِ پسری در باران، پسری ناشناخته برای شما و من. چه در تاریکخانه هنگام چاپ دیده شده باشد و چه هنگام خواندن این کتاب، این تصویر یادآور حضورِ سرشار از زندگیِ پسری ناشناخته است. حتماً برای پدرش معرفِ غیابِ پسر است.



در شمال غربی اروپا، به جز بریتانیا، حدود یازده میلیون کارگر مهاجر زندگی می‌کنند. برآورد شمار دقیق غیرممکن است زیرا رقم محتمل دو میلیون در حال زندگی و کار بدون مدارک درست و حسابی و به شکل غیرقانونی‌اند. یک بررسی سازمان ملل ارزیابی کرده است که تا ۱۹۸۰ نصف همین تعداد باز به این‌ها اضافه خواهند شد.

مجله‌ی تجاری آمریکایی «فورچون»، به روشنی اظهار کرده «به نظر می‌آید کارگران مهاجر دیگر برای اقتصاد اروپا حیاتی باشند. آن‌چه در ابتدا تدبیری گذرا بود، به ضرورتی تقریباً دائمی تبدیل شده است.»





به جز زیرشیروانی، خانه یک اتاق دارد؛ اتاقی بزرگ با زمینی ناهموار. در به حیاتی همسطح باز می‌شود؛ پسری ده‌ساله، بزرگ‌ترین در خانواده، سوراخی کنده تا در آن زغال درست کند. وقتی شاخه‌های چوب در سوراخ می‌سوزند، آنها را با خاک می‌پوشاند، خفه‌شان می‌کند، تا بی‌نهایت آهسته بسوزند. هوا سرد است و دست‌ها و گوش‌های پسر سرخ‌اند. به‌طور اسرارآمیزی کمی دود از زمین بیرون می‌آید.

پدر در جنگل مشغول قطع کردن و بریدن است. پس از نیمه‌شب، بعد از بار کردن چوب بر قاطر، راهی سفری هفت‌ساعته به سمت نزدیک‌ترین روستایی می‌شود که بازار دارد، جایی که با نزدیک به صد دهقان دیگر از فلات بالا، امید می‌بندد به فروش چوب (برای تیرک، نرده، ساختمان: نه برای سوزاندن). شب یخ‌بندان خواهد بود ولی ماه می‌درخشد. هر از گاهی طنین سُم‌ضربه‌ای از جاده می‌رسد. شب بعد باز خواهد گشت، امید که چوب‌ها را فروخته باشد. در گودالی نزدیک به وسط اتاق آتش کوچک دیگری از چوب می‌سوزد و درون آتش دو سنگ مسطح بزرگ قرار دارند. مادر در حال پختن نان بر روی این سنگ‌هاست. نان نازک و ورنیامده است. در واقع هیچ‌وقت نمی‌پزد و سنگین و مرطوب باقی می‌ماند. دو بار در روز نان می‌پزد و این خوراک اصلی خانواده است. در اتاق، به غیر از مادر، مادر بزرگ هست و سه طفل کوچک‌تر، یک نوزاد و یک گاو نر. از فرط کم‌غذایی دنده‌های حیوان بیرون زده‌اند و پوست‌اش حالت پارچه - مرده‌گونی دارد. روی زمین، نزدیک گاو، آن‌جا که با وجود کاه و پوشال گرم‌تر است، گهواری چوبی‌ای قرار دارد که در آن نوزاد محکم قنداق‌شده، خوابیده است. (نه داستان اسطبل در بیت‌لحم، و نه این که بر گهواره، هم‌چون شیئی در موزه، گل‌هایی با دست نقاشی شده‌اند، هیچ‌یک این صحنه را خوشایندتر نمی‌کنند.) به جز گهواره و دو چهارپایه‌ی شیردوشی کوچک، مبلمان دیگری موجود نیست. اما گوشه‌ی اتاق، دورتر از در، سکوی چوبی بزرگی به ارتفاع میز قرار گرفته که روی آن را لباس‌های کهنه و پاره‌پوره پوشانده‌اند. این تختی است که همه‌ی خانواده رویش می‌خوابند. تفاوت اصلی میان خواب و بیداری در زمستان، سرماست. خوابیدن زیر لباس‌های کهنه و روی گوسفند گرم‌تر است؛ دو تخته روی لبه‌ی سکوی چوبی‌اند که بلند کردن‌شان راه ورود می‌دهد؛ هفت گوسفند خانواده هر شب به آغل زیر تخت هجوم می‌آورند. وقتی پدر باز می‌گردد، هفت بدن روی تخت و هفت گوسفند زیر آن خواهند بود.

در توصیف‌های کنونی از جهان، جوامع صنعتی اصلی عموماً به‌مثابه کلان‌شهر توصیف می‌شوند. در نظر اول این را می‌توان توصیف ساده‌ای از رشد درونی این‌ها دانست، که در آن کلان‌شهرها غالب شده‌اند. اما هنگامی که با دقت بیشتر و در بستر توسعه‌ی تاریخی واقعی‌اش به آن می‌نگریم، پی می‌بریم که منظور گسترش تقسیم کارکردهایی به تمام جهان است که در قرن نوزدهم تقسیم کارکردهای درون یک کشور واحد بوده‌اند. جوامع کلان‌شهری اروپای غربی و آمریکای شمالی کشورهای «پیشرفته»، «توسعه‌یافته» و صنعتی‌اند؛ مراکز قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. در تقابلی آشکار با این‌ها، اگرچه مراحل میانی بسیاری وجود دارند، جوامع دیگری‌اند که «توسعه‌نیافته»

تلقی می‌شوند؛ هنوز عمدتاً کشاورزی یا «صنعتی نشده». ممالک کلان و مسلط از طریق نظام بازرگانی و البته از طریق مجموعه‌ی کنترل‌های اقتصادی و سیاسی، مشغول استخراج غذا و از آن مهم‌تر مواد خام از این مناطق تأمین‌کننده‌اند؛ این سرزمین‌های دورافتاده‌ی کارآمد، که گسترده‌ترین سطح و بیش‌ترین شمار مردمان کره زمین را در بر می‌گیرند. هر یک‌شنبه پیش از رفتن به مراسم عشاء ربانی، ما کودکان بیرون کلیسا بازی می‌کردیم و به یک‌دیگر می‌گفتیم: بیا بعد از مراسم برویم به صلیب ورودی ده و از آن‌جا ببینیم می‌توانیم سوراخی بکنیم و به بهشت برسیم. کارگران مهاجر از اقتصادهای «توسعه‌نیافته» می‌آیند. اصطلاح «توسعه‌نیافته» سبب شرمساری دیپلماتیک شده است. عبارت «درحال توسعه» جایگزین آن شده است. درحال توسعه در تمایز با توسعه‌یافته. تنها سهم جدی در این بحث معاشناختی را کوبا داشته، با متذکر شدن این که به فعلی متعدی نیاز است: توسعه‌نیافته کردن. یک اقتصاد به واسطه آنچه بر سر اطراف، درون و خودش آورده می‌شود توسعه‌نیافته است. عواملی وجود دارند که کارشان توسعه‌نیافته کردن است.





هر روز درباره‌ی کلان‌شهر می‌شنود. اسم شهر تغییر می‌کند. همه‌ی شهرهاست، که یکی بر دیگری، لایه‌لایه سوار شده، به شهری بدل شده‌اند که هیچ کجا وجود ندارد، اما مدام پیام‌های نویدبخش می‌فرستد. این نویدها تنها با یک وسیله نیست که فرستاده می‌شوند. نهفته در روایات آنانی می‌رسند که پیش‌تر به شهر رفته‌اند؛ به وسیله ماشین‌آلات، اتومبیل‌ها، تراکتورها، قوطی‌بازکن‌ها، دریل‌های برقی، اره‌ها. با لباس‌های حاضر-آماده. با هواپیماهایی که برفراز آسمان پرواز می‌کنند. با نزدیک‌ترین جاده. با اتوبوس‌های توریستی. با یک ساعت مچی. آن‌ها از رادیو می‌آیند. در اخبار. در موسیقی. در ساخت خود دستگاه رادیو. تنها با رفتن به این شهر است که معنای تمامی این نویدها واقعیت پیدا می‌کند. گشودگی ویژگی مشترک‌شان است.

جاده به (جایی) بیرون از روستا منتهی می‌شود؛ در سینه‌ی دشت یا در میان تپه‌ها. بعد از چند کیلومتر روستا از نظرها ناپدید می‌شود؛ آسمان در امتداد زمین ادامه دارد. او بسیار بیش‌تر از اکثر بچه‌شهری‌ها با پدیده افق آشناست. با وجود این، باز هم کلان‌شهر برای او تداعی‌گر گشودگی است. فرصت در همین گشودگی نهفته است. فرصت تأمین معاش؛ داشتن پول کافی برای کُنش.

ساکنان کلان‌شهرهای مدرن عموماً بر این باورند که دست‌وپا کردن حداقلی از معاش همواره به طریقی ممکن است، مگر آن که زمین بایر باشد؛ یا بیابان بی آب و علف. این باور بخشی از نگاه آرمانی به طبیعت در دوران رمانتیک است؛ چنین باوری با این حقیقت تقویت می‌شود که گذران زندگی شهری، از قبلِ مازاد رسیده از نواحی روستایی و انباشته‌شده در شهر صورت می‌گیرد. همین انباشت است که به تصور وفور نعمت (در شهر) دامن می‌زند. این باور از هر نظر به دور از حقیقت است. طبیعت را باید تطمیع کرد تا آن‌چنان که باید به بار نشیند. دهقانان هر جا که باشند این را می‌دانند. فقرِ روستایی یعنی چیزی برای تطمیع طبیعت در دست نیست. مسئله سخت‌کوشی نیست. بهره‌کشی مضاعف از زمین از گزینه‌های ممکن حذف شده است.

VILLAGE MARKET DAY, YUGOSLAVIA



FAMILY LIVING IN A CAVE, ANDALUSIA

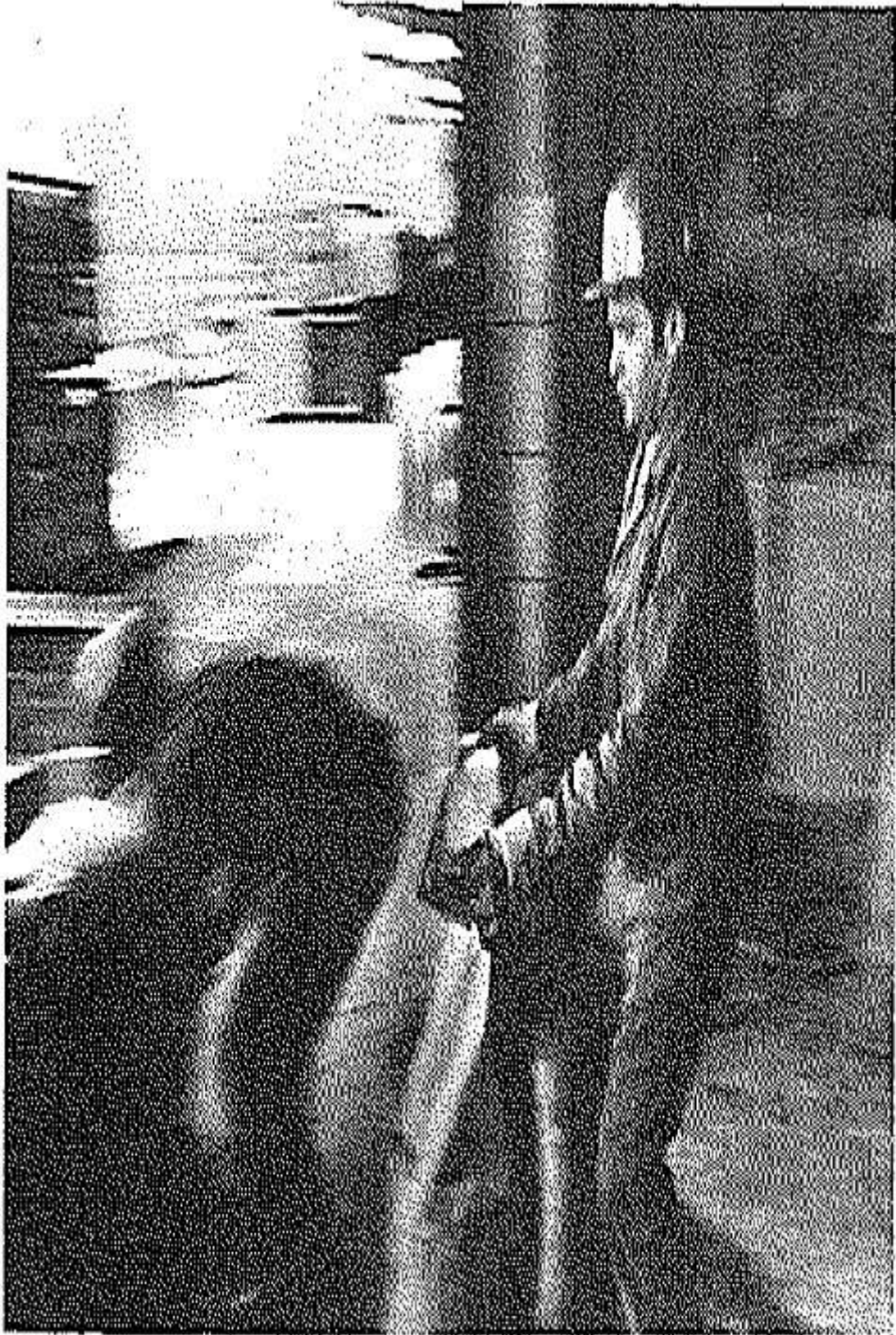


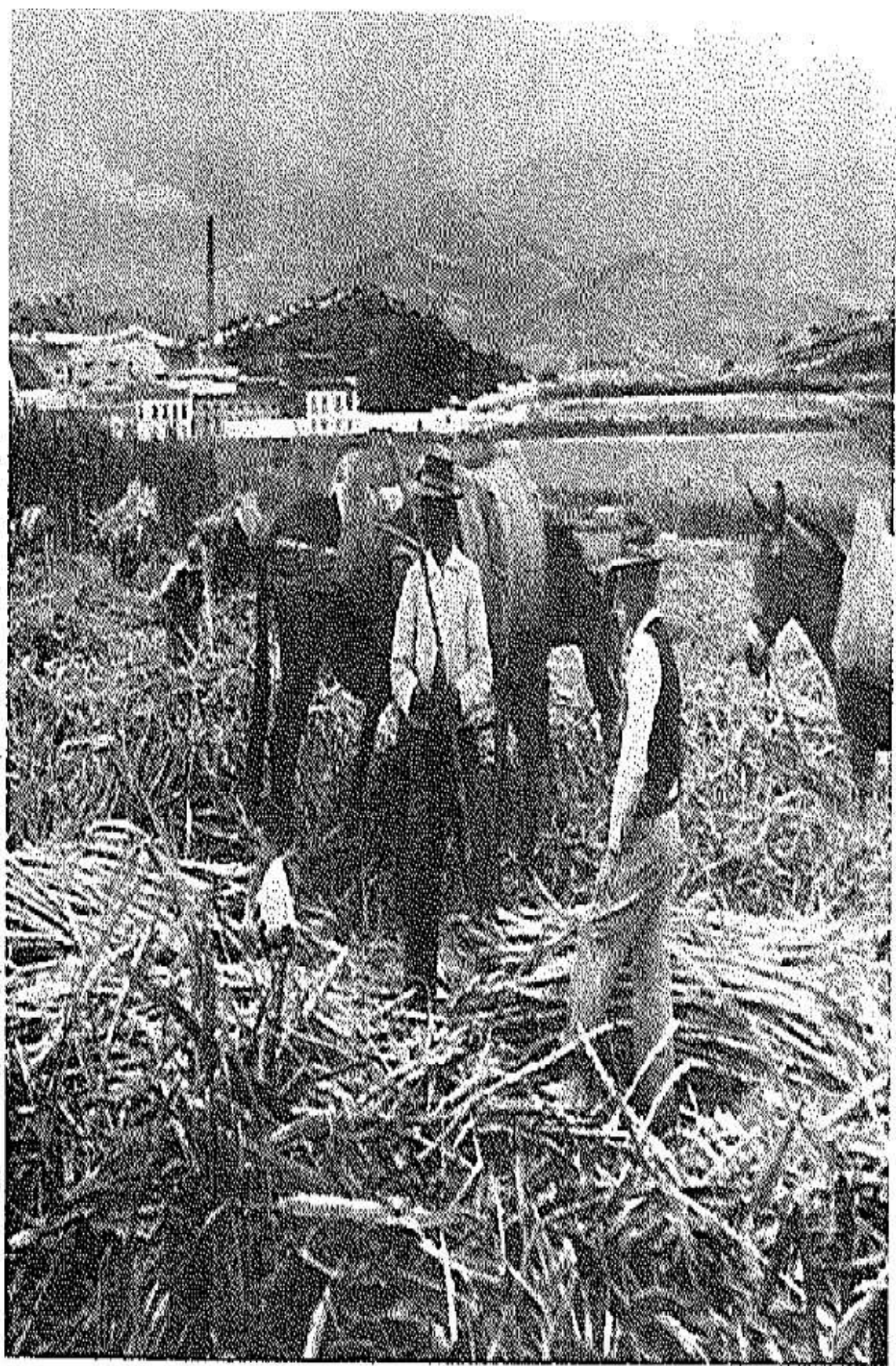
SWEDISH COUNTRY CHILDREN. 1913

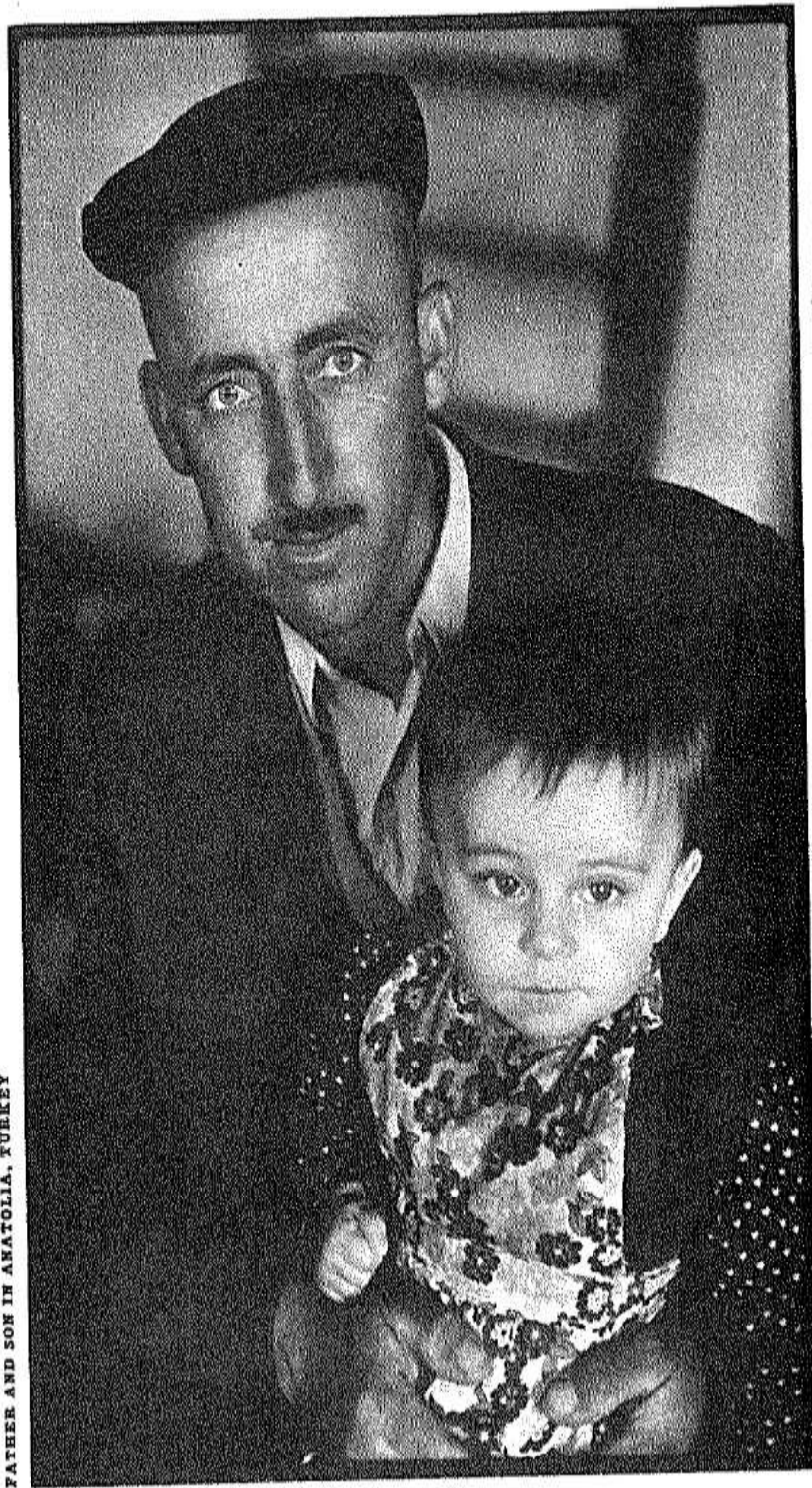


به تعبیر اخلاق سرمایه‌داری، فقر وضعیتی است که فرد یا جامعه با سعی و تلاش از آن رها می‌شود. معیار سنجش این تلاش، بهره‌وری به‌مثابه ارزشی فی‌نفسه است. بنابراین توسعه‌نیافتگی به‌مثابه شرایط ناشی از فقری غیرقابل تغییر و گریزناپذیر، برای سرمایه‌داری غیرقابل درک است. باین‌همه، سرمایه‌داری تقریباً نیمی از جهان را در همین شرایط نگه می‌دارد. این تضاد میان نظر و عمل از دلایلی است که منجر شده سرمایه‌داری و نهادهای فرهنگی‌اش دیگر قادر به توضیح خود و جهان نباشند.

ریشه‌ی فقر روستایی در دوران مدرن، اجتماعی است، نه طبیعی. زمین در نتیجه‌ی نبود آبیاری، بذر، کود یا تجهیزات بایر می‌شود. سپس عدم بهره‌وری زمین به بی‌کاری یا کمبود کار منجر می‌شود. برای مثال، یک مرد سالم و توانا ممکن است مجبور باشد همه‌ی روز دو رمه‌ی گاو را بچراند. باین‌همه، مبنای اجتماعی چنین فقری مستتر است. آن روابط اقتصادی که میان زمین و دهقانان مداخله می‌کنند - نظام‌های برداشت مبتنی بر سهم‌الاجاره، اجاره‌ی مدت‌دار زمین، استقراض پول، بازاریابی - به‌سان بخشی از بی‌ثمر بودن زمین نگریسته می‌شوند؛ بخشی از این حقیقت بی‌چون‌وچرا که نمی‌توان از سنگ نان در آورد.





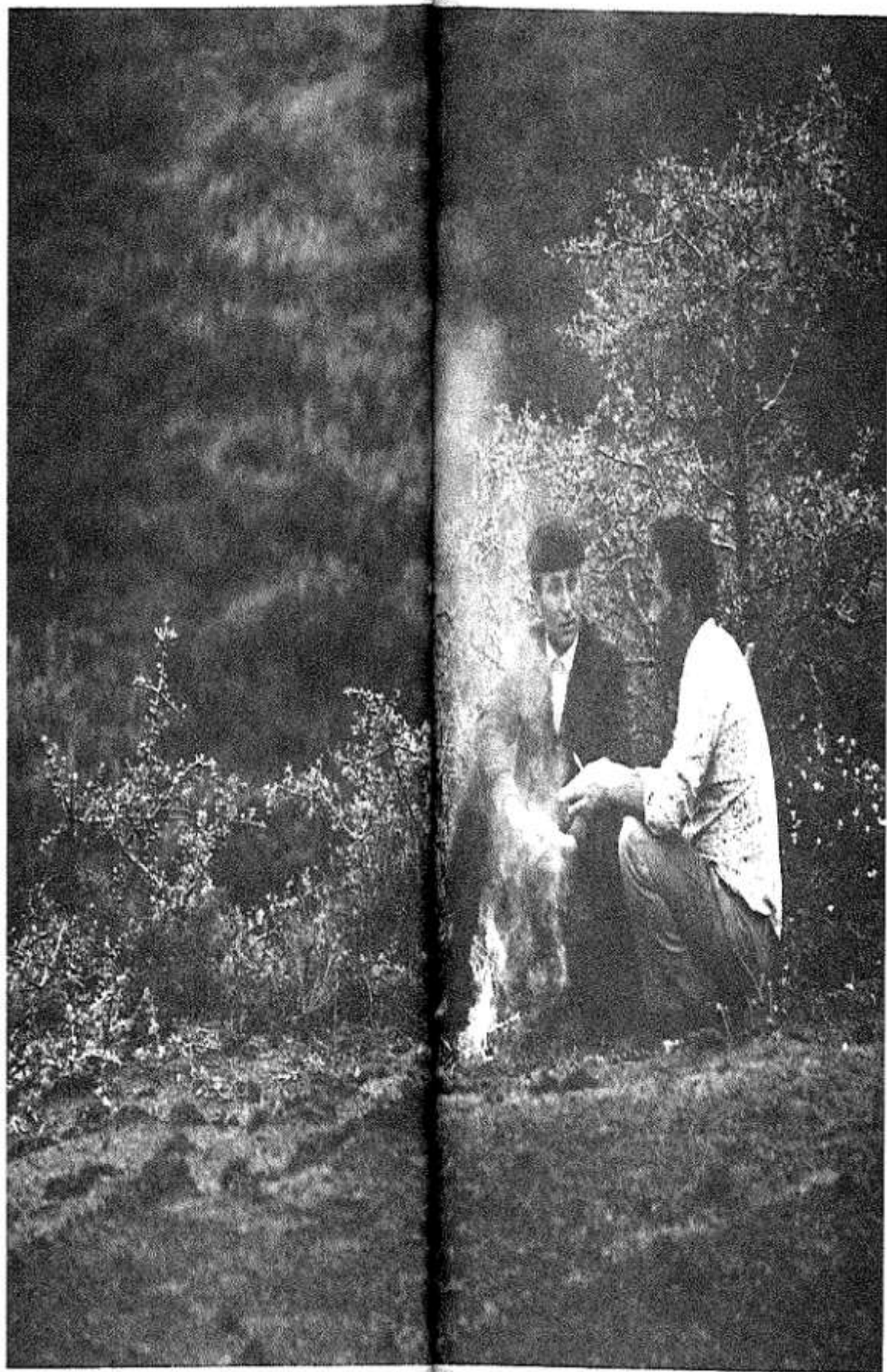


FATHER AND SON IN ANATOLIA, TURKEY

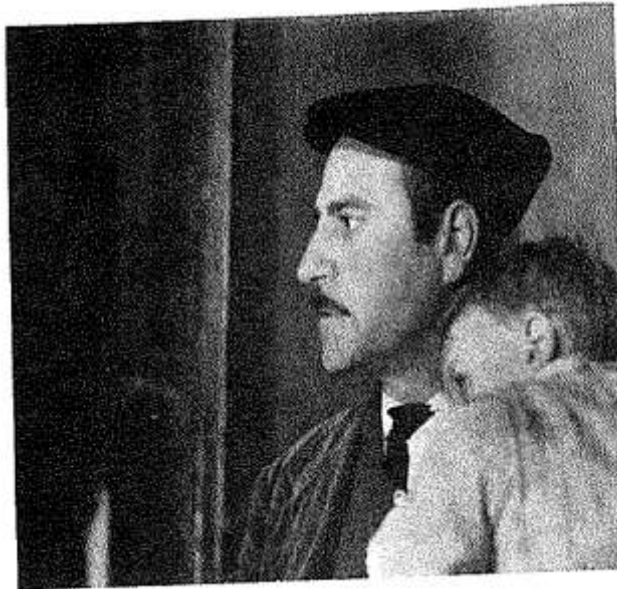
آنان که به شهر کوچ کرده و موفق بازمی گردند قهرمانان اند. او با آنها حرف زده است. آنها طوری او را به کناری می کشند که گویی به حلقه شان راهش می دهند. با ایما و اشاره می گویند اسراری هست که تنها برای دیگرانی که به {شهر} رفته اند می توان به زبان آورد و فاش کرد. یکی از این اسرار درباره ی زنان است. به او تصاویر رنگی ای از زنان برهنه نشان می دهند، اما از کیستی آنها چیزی نمی گویند. راز دیگر درباره ی مردانی است که هرگز

نمی‌بایست با آنها مخالفت یا به آنها توهین کرد. درباره‌ی طول زمان بیرون زدن از شهر با پای پیاده. درباره‌ی ساختمان‌هایی که ورود به آنها بی‌چون و چرا ممنوع است. چیزهایی هم وجود دارند که به هیچ‌وجه جزئی از اسرار نیستند؛ دستمزد، آنچه می‌شود خرید، این که چه قدر می‌توان پس‌انداز کرد، اتومبیل‌های رنگ و وارنگ، سبک لباس پوشیدن زنان، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های موجود، ساعت‌های کاری، بگومگوهای پیروزمندان، زرنگی‌ای که در هر شرایطی لازم است. او متوجه است که هنگام صحبت پز می‌دهند. اما با پز دادن‌شان کنار می‌آید، چون با پول و هدایایی بازگشته‌اند که گویای موفقیت‌شان است. بعضی با ماشین شخصی از شهر بازگشته‌اند.

همین‌طور که گوش می‌دهد خود را مجسم می‌کند که به حلقه‌ی آنان وارد شده است. آن‌وقت، همه‌ی اسرار را از بر خواهد بود. و هنگام بازگشت از آنها هم موفق‌تر است، چون او می‌تواند سخت‌کوش‌تر و تیزتر از آنها باشد و زودتر از یک‌یک‌شان پس‌انداز کند.



MIGRANT TALKING TO VILLAGER, CALABRIA, ITALY



توسعه نیافتگی تنها این نیست که غارت و استثمار شوی: در چنگ سکونی تعمیدی نگاه داشته شدن است. توسعه نیافتگی صرفاً نمی‌کشد: ایستایی بنیادین اش نافی زندگی است و به مرگ می‌ماند. مهاجر خواهان زندگی (کردن) است. فقر به تنهایی نیست که او را به مهاجرت وامی‌دارد. از رهگذرِ کوششِ فردی سعی او رسیدن به آن پویایی است که در موطن اش یافت نمی‌شود.